

## تعارض جهان‌بینی و عمل در حکمرانی آرمانی ژانوس در شاهنامه

مرتضی منشادی<sup>۱</sup>

دانشیار علوم سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۸/۳۰ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۷/۱۲/۸)

### چکیده

شاهنامه فردوسی روایتی صادقانه از سیاست در ایران باستان و جهان‌بینی حاکم بر آن به‌شمار می‌آید. اگرچه نمی‌توان شاهنامه را منحصراً متنی سیاسی دانست، روایت‌های آن بازگوکننده بخش‌هایی از زندگی سیاسی و سیاست‌ورزی ایرانیان است، بر این اساس می‌توان برخی از ویژگی‌های سیاست‌ورزی ایرانیان را در شاهنامه بازبایی کرد. هدف پژوهش حاضر، بررسی و تحلیل تعارض میان جهان‌بینی و عمل سیاسی و به تعبیری آشکارسازی ویژگی بنیادین ژانوسی بودن سیاست عملی حتی در حکومت‌های آرمانی در شاهنامه است. در این پژوهش مفروض اصلی این است که جهان‌بینی دوگانه‌انگار تأثیری بر عمل سیاسی ندارد. بنابراین پرسش مقاله این است که در شاهنامه فردوسی تعارض میان جهان‌بینی و عمل شاهان آرمانی و دوچهرگی سیاست چگونه مطرح شده است؟ فرضیه ما این است که چهره ژانوسی سیاست در شاهنامه با برداشتی روان‌شناسانه، به شخصیت حکمران نسبت داده می‌شود که نوعی بلا تکلیفی در قضاوت نهایی در خصوص پایبندی حکمران آرمانی به جهان‌بینی به‌وجود آورده است. برای آزمون این فرضیه، از روش تفسیری استفاده شده است.

### واژه‌های کلیدی

جهان‌بینی، حاکم آرمانی، دوگانه‌انگاری، ژانوس شاهنامه.

## مقدمه

بیا تا جهان را به بد نسپریم به کوشش همه دست نیکی بریم  
 نباشد همی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار

ایران از گذشته‌های دور دارای حکومت بوده است (رجائی، ۱۳۹۰: ۸۹) و برخی پژوهشگران این ویژگی را بخشی از هویت ایرانیان دانسته‌اند (کاوندی کاتب، ۱۳۹۲: ۲۷). در شاهنامه دنیای پادشاهان و قهرمانان گذشته و صعود و سقوط حکومت و حکومتگران به گونه‌ای روایت شده است که غرور و احترام خواننده را برمی‌انگیزند؛ خواننده شاهنامه فردوسی، هر اندازه با تاریخ ایران و دوران سرودن آن آشنا باشد، به همان اندازه به شاهنامه و سراینده آن احترام خواهد گذاشت. روایت‌های شاهنامه شکوهی را که در دوران سراینده به خاطرهای محو و فراموش شده تبدیل شده بود، به تصویر می‌کشند.

در جهان‌بینی حاکم بر روایت‌های شاهنامه، به لحاظ نظری، حاکم و حکومت به دو گروه کاملاً مجزای دادگر و بیدادگر تقسیم می‌شوند. حکومت و حاکم آرمانی چهره‌ای فرانسوسی و قدسی دارند و در مقابل، حکومت و حاکم بیدادگر یکسره اهرمنی و دیوخوا و بداندیش تصویر شده‌اند. در شاهنامه اهریمن و دیو در زمینه کنش سیاسی و اجتماعی همیشه موجودی مستقل از انسان تعریف نمی‌شوند، بلکه رفتار بیدادگرانه است که آدمیان را به دیو و اهریمن تبدیل می‌کند (رستم‌وندی، ۱۳۹۰: ۱۰۲).

تو مر دیو را مردم بدشناس کسی کو ندارد زیزدان سپاس (شاهنامه، ج ۱: ۶۰۰)  
 هر آن کس که در هفت کشور زمین بگردد ز راه و بتابد ز دین  
 همه نزد من سربه سر کافرنند وز اهرمن بدکنش بدترند (ج ۱: ۸۳)

بازخوانی شاهنامه با کمک معیارهای پژوهشی امروزی، چهره دوگانه حکومت را آشکار می‌سازد؛ بدین معنا که در حکمرانی میان نظر و عمل ضرورتاً اتحادی برقرار نیست. پژوهنده‌ای معتقد است که «اگر تلاش کنیم تا متون اصلی گذشته را با شیوه‌های جدید بازخوانی کنیم، اندیشه‌ها و نکات فروگذاشته‌شده در این متن‌ها را آشکار کنیم، اگر بکوشیم چون باستان‌شناسی محتاط و مجرب، ذهنیت و جهان‌بینی مستتر در هریک از این متون را بازسازی کنیم، رابطه این ذهنیت را با قدرت زمانش دریابیم، شاید از این راه بتوانیم، بالمآل، ذهن و زبانی نقاد و خودبنیاد بیابیم که هم از قید و بند سنت فارغ است، هم از تقید و تعبد غرب، هم رنگ و بافتی بومی دارد، هم پشتوانه‌ای جهانی» (میلانی، ۱۳۸۷: ۱۲). اندیشه‌پرداز دیگری معتقد است که هر پرسشی درباره «اندیشه و سیاست» در جامعه ما، نیازمند گفت‌وگوی انتقادی با

۱. در سراسر این مقاله تمامی ارجاعات به شاهنامه از: شاهنامه، (دو جلد)، بر پایه چاپ مسکو، تهران، هرمس، ۱۳۸۴، نقل شده است.

گذشته است. او بر این باور است که در دورانی که ما زندگی می‌کنیم، ادبیات سیاسی ما بیش از هر زمان دیگری، نه در جست‌وجوی گریزگاه و گسست با سنت، بلکه نیازمند جایگاه مناسب در سنت از یک سو، و تمهید انقلابی در درون همان سنت از سوی دیگر است، تا بتواند به غربال و بازپرداخت اساسی در ساحت اندیشه و سنت بپردازد (فیرحی، ۱۳۸۸: ۱۱ و ۱۲). علاوه بر آنچه یادآوری شد، نکته‌ای که باید بر آن تأکید کرد آن است که نگارنده از خطر اسارت در دام قیاس‌های نابجای اندیشه ایران باستان با اندیشه سیاسی جدید آگاه است، اما بر این نکته نیز پافشاری می‌کند که بی‌توجهی به قابلیت‌های روش‌های پژوهشی جدید در آشکارسازی نکات مبهم، خطر خودمحوری‌های ناشی از خودشیفتگی را در پی خواهد داشت. روش‌های پژوهشی جدید این امکان را به پژوهشگر می‌دهند تا با فراتر رفتن از بازگویی و تحسین‌نویسی بر میراث خود، گامی در بازتولید دانش بردارد.

### ۱. طرح مسئله

هرگاه سخن از سیاست به میان می‌آید، معمولاً دو مفهوم قدرت و توطئه‌گری، تقریباً بلافاصله در اذهان ظاهر می‌شوند. تجربه تاریخی نیز همزیستی این دو مفهوم را - به جز در مواردی استثنایی - تأیید می‌کند. تاریخ سیاست در قالب حکمرانی، تلاش و مبارزه دائمی میان صاحبان قدرت - برای حفظ و گسترش قدرت- و مشتاقان آن- برای کسب قدرت- است. از این منظر، داد و بیداد در ذات حکومت در هم آمیخته‌اند. در این نوشته، دو جنبه بودن سیاست که در اندیشه سیاسی جدید با مفهوم «ژانوس»<sup>۱</sup> بیان می‌شود، در دورانی متفاوت پیگیری می‌شود. براساس افسانه‌ها، خداوند به ژانوس که نخستین پادشاه افسانه‌ای کشور لاتیوم (در ایتالیا) امروزی) بود، آنچنان روشن‌بینی‌ای بخشیده بود که می‌توانست هم به گذشته و هم آینده آگاه شود، بنابراین ژانوس با دو چهره تصویر می‌شد که نشانه آگاهی از گذشته و آینده بود. در سیاست، اصطلاح ژانوس به این معناست که سیاست به‌طور همزمان، هم مبارزه برای قدرت است که به سلطه فرد یا گروهی بر دیگران منجر می‌شود و هم کوششی برای استقرار نظم و عدالت است که نفع عمومی و مصلحت جمعی را در برابر فشار تقاضاهای خصوصی تأمین می‌کند. از این دیدگاه تصویر ژانوس، مظهر حقیقی حکومت و دولت است، زیرا ژرف‌ترین واقعیت سیاسی را بیان می‌کند (دورژه، ۱۳۵۴: ۱۰-۷).

با توجه به آنچه گفته شد به‌نظر می‌رسد حکومت در شاهنامه - که براساس روایت سنت‌های بیان‌شده در قالب جهان‌بینی ثنوی، شکل گرفته است- نمی‌تواند چهره‌ای ژانوسی داشته باشد. براساس جهان‌بینی ثنوی، «داد» و «بیداد» در برابر هم می‌نشینند و همزیستی آنها

ناممکن است. داد، با انتظام و عدالت به ظهور می‌رسد و بیداد را فروپاشی انتظام، تباهی و حيله نمایندگی می‌کنند. در جهان‌بینی ثنوی، این دو نیرو در پیکاری پایدار برای کنترل جهان هستند؛ یکی در پی ایجاد پادشاهی عادل و منظم و دیگری در پی ایجاد حکومتی ناعادلانه و اهریمنی است (Hiebert, 2004: 2). به عبارتی دیگر، نیروهای خیر در جهت نظم درست که تضمین‌کننده سعادت بشر است و نیروهای شر در جهت فروپاشی انتظام، دروغ و بدفرجامی عمل می‌کنند. پایداری این پیکار سبب می‌شود که دو مفهوم راستی و دروغ، تنها بیانگر گفتار راست و ناراست نباشند، بلکه مفهومی وسیع‌تر را نمایندگی کنند. راستی یا اشته<sup>۱</sup>، به همه آن اعمالی اطلاق می‌شود که مطابق نظم اخلاقی جهان است و دروغ<sup>۲</sup> همه اعمالی را در برمی‌گیرد که ضد نظام اخلاقی جهان به‌شمار می‌آید و آن را مخدوش می‌سازد (رجایی، ۱۳۹۰: ۸۷؛ خلعتبری و دلیر، ۱۳۸۸: ۲۹). از این منظر هر انسانی ناگزیر به انتخاب یکی از آن دو نیرو و پذیرفتن عواقب ناشی از آن انتخاب است. اشته برای چگونگی زندگی سیاسی، تکالیف سیاسی و وظایف اخلاقی انسان، قواعدی را مطرح می‌کند. پیروی از این قواعد، موجب ساخته شدن یک جامعه آرمانی می‌شود (خلعتبری و دلیر، ۱۳۸۸: ۵۷). در واقع این دیدگاه حاکی از رویکردی است که بین سیاست، جامعه و نظام هستی نوعی هماهنگی، و پیوند پایدار برقرار می‌کند (دیلیم صالحی، ۱۳۸۴: ۲۰-۱۸). همان‌گونه که اهورامزدا به جهان قدسی، نظم می‌بخشد، شاه آرمانی نیز، به نمایندگی از اهورامزدا بر روی زمین حکمرانی می‌کند (رجایی، ۱۳۹۰: ۱۱۵). شاه آرمانی از همه آفریدگان اهورایی به او نزدیک‌تر است و فضایلش به کمالات اهورامزدا شبیه است. هرگاه شاه خوب بر مردم حکومت کند، جهان خرم و آبادان می‌شود و طبیعت سرچشمه نعمت خود را بر جامعه می‌گشاید (رجائی، ۱۳۹۰: ۱۲۵-۱۲۳؛ پولادی، ۱۳۸۵: ۳۹). خلاصه آنکه در قالب جهان‌بینی دوگانه‌انگار، شاه نمی‌تواند همزمان دادگر و بیدادگر باشد.

سرتخت شاهان بیچند سه کار  
نخستین ز بیدادگر شهریار  
ز بیدادی شهریار جهان  
همه نیکویی‌ها شود در نهان

کاتوزیان معتقد است که در ایران پیش از اسلام، پادشاهی دادگر دانسته می‌شد که ارتش را سامان دهد و به سپاهیان توجه کند و به این وسیله از مرزهای کشور دفاع کند و ثبات و امنیت داخلی را برقرار سازد؛ افراد کاردان و درستکار را به اداره امور بگمارد؛ در آبادانی کشور بکوشد و از ستمگری سرداران و فرماندهان جلوگیری کند (کاتوزیان، ۱۳۸۱: ۹۶). به آنچه کاتوزیان برمی‌شمارد، باید پاسداری از ساختار و سلسله‌مراتب اجتماعی را هم افزود، زیرا پادشاهی که انتظام و سلسله‌مراتب اجتماعی را به هم می‌ریخت، بیدادگر شمرده می‌شد و برعکس.

1. asha  
2. drauga

مدعای اصلی این مقاله، نشان دادن چهره دوگانه حکومت صرف‌نظر از زمان و مکان در حکومت‌های آرمانی شاهنامه است. سؤال اصلی این است که چهره ژانوسی در حکومت‌های آرمانی در شاهنامه چگونه ترسیم شده است؟ فرضیه مقاله حاضر آن است که چهره ژانوسی سیاست در شاهنامه، به شخصیت حکمران نسبت داده می‌شود و در نتیجه نوعی بلا تکلیفی در قضاوت نهایی در خصوص پابندی حکمران آرمانی به جهان‌بینی دوگانه‌انگار به وجود آورده است. برای آزمون این فرضیه از روش تفسیری استفاده شده است. شیوه تفسیری-تفهیمی این امکان را پدید می‌آورد که نحوه حضور و ظهور موضوع مورد نظر با دقت بازنمایی شود. از سوی دیگر، در شناخت موضوع مورد علاقه این مقاله، نمی‌توان بدون رعایت احتیاط لازم در کارهای پژوهشی رابطه‌ای میان دوچهرگی حکومت در روایات شاهنامه به دست داد، زیرا برقرار کردن روابط جدید میان آن دو چهره، خطر مصادره به مطلوب را افزایش می‌دهد، اما با روش تفسیری-تفهیمی می‌توان جنبه‌های کمتر تأکیدشده در متن و لایه‌های پنهان روایات را آشکار کرد.

اثری که مستقیماً به مقاله حاضر مربوط باشد، تا زمان نگارش این مقاله شناسایی نشده است. اما پژوهشگران بسیاری جنبه‌های سیاسی شاهنامه فردوسی را کاویده‌اند. تقی رستم‌وندی (۱۳۹۰) در مقاله‌ای با عنوان «فردوسی» در جلد دوم مجموعه نوزده‌جلدی *اندیشه سیاسی متفکران مسلمان*، سرودن شاهنامه را پیامی سیاسی می‌داند که با هدف آسیب‌شناسی فرمانروایی در ایران باستان و با ذهنیتی سلبی همراه است. فرهنگ رجایی (۱۳۹۰) در بخش دوم کتاب خود با عنوان *تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان* به طرح خطوط اندیشه سیاسی در ایران باستان می‌پردازد. او از عواملی چون همترازی دین و سیاست، تمایل به یکتاپرستی، تقسیم کار اجتماعی و اندیشه شاهی در ایران باستان بحث می‌کند. اما شاهنامه محور کار او نیست و مباحث کلی را مطرح می‌کند. محمدعلی همایون کاتوزیان (۱۳۸۱) در کتاب *تضاد دولت و ملت، نظریه تاریخ و سیاست در ایران*، فره ایزدی و حق الهی پادشاهی در ایران را بررسی می‌کند و بر تفاوت میان فره ایزدی با آنچه در سنت اروپایی حق الهی پادشاهی نامیده می‌شود، تأکید می‌کند. ژاله آموزگار (۱۳۷۴) در کتاب *تاریخ اساطیری ایران*، تاریخ اساطیری ایران را تا پایان دوره اساطیری و بر مبنای متن‌های اوستایی و مزدایی بررسی کرده است. آموزگار، زندگی شخصیت‌های مورد نظر مقاله حاضر و جایگاه آنان را در اسطوره‌ها نشان داده است. ف. م. جوانشیر (۱۳۸۰) در کتاب *حماسه داد*، بر این نکته تأکید می‌کند که محور شاهنامه فردوسی «داد» است؛ اما به موضوع مورد علاقه مقاله حاضر یعنی دوچهرگی سیاست (ژانوسی)

۱. چاپ اول این کتاب توسط نشر جامی و چاپ دوم آن توسط انتشارات حزب توده ایران در سال ۱۳۸۸ منتشر شده است.

نمی‌پردازد. علاوه بر اینها اعتماد مقدم در کتابی با نام *شهریاری در ایران بر بنیاد شاهنامه* (۱۳۵۰)، حکومت و ویژگی‌های حاکم را با نگاه به شاهنامه تحلیل کرده است. محمدعلی اسلامی ندوشن، نگرش فردوسی به جهان و جایگاه ایران در جهان را در کتاب *ایران و جهان از نگاه شاهنامه* بررسی کرده است. عنایت‌الله رضا در *پیوستگی آیین شاهنشاهی با زندگی و معتقدات ایرانیان* علل شکل‌گیری نهاد شاهنشاهی را بررسی می‌کند. ولفگانگ کناوت در *آرمان‌شهریاری ایران باستان* که توسط سیف‌الدین نجم‌آبادی به فارسی برگردانده شده است، شاه آرمانی و جایگاه او را در اندیشه ایران باستان به بحث می‌گذارد. مجتبیایی هم در شهر *زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان* ویژگی‌های پادشاهی آرمانی در ایران را با دیدگاه افلاطونی تطبیق می‌دهد. سید جلال‌الدین کزازی در مقاله‌ای با عنوان «مفهوم داد و عدالت در شاهنامه» در سال ۱۳۸۴ که در شماره ۲۰ مجله سوره اندیشه به چاپ رسیده است، ویژگی‌های داد در شاهنامه مورد بحث قرار داده است. محمدحسین ساکت در مقاله‌ای با عنوان «گوشه‌هایی از داد و بیداد در شاهنامه» که در دومین شماره ۱۹-۲۰ به چاپ رسیده، دو مفهوم داد و بیداد را در شاهنامه بررسی کرده است. هیچ‌کدام از پژوهش‌های مورد اشاره، بر دوچهره بودن سیاست حاکمان آرمانی در شاهنامه تأکید نکرده‌اند. مقاله حاضر از منابع ذکرشده، برای غنای بیشتر سود برده است.

## ۲. دوگانه‌انگاری حاکم بر جهان‌بینی سیاسی

شروع حکومت در شاهنامه با جهان‌بینی ثنوی منطبق است. سیاست در جهانی اسطوره‌ای آغاز می‌شود و جریان می‌یابد؛ اما واقعیت زندگی سیاسی و اجتماعی به تدریج و مستمر خود را به آن جهان انتزاعی تحمیل می‌کند. جهان آفریده می‌شود و کیومرث به‌عنوان نخستین حکمران پدیدار می‌گردد. پادشاه آرمانی در برابر دیو قرار می‌گیرد و دیو پسر او را می‌کشد. این تقابل و دوگانگی از کیومرث تا جمشید ادامه دارد. حاکمان آرمانی، مردم و جامعه را به‌سوی رفاه سوق می‌دهند و نیروهای اهریمنی، ویرانگر و بدسگال، بیرون از حکومت قرار می‌گیرند.

زمانه برآسود از داوری      به فرمان او دیو و مرغ و پری (ج: ۱: ۱۸)

ز رنج و ز بدشان نبد آگهی      میان بسته دیوان بسان رهی

به فرمان مردم نهاده دو گوش ز رامش جهان پر ز آوای نوش (ج: ۱: ۲۱)

در اواخر دوره جمشید به تدریج پادشاه آرمانی از کارویژه‌های آرمانی خود فاصله می‌گیرد و به‌سوی چهره بیدادگر گرایش می‌یابد. جمشید خود را برتر از همه می‌بیند و در ازای خدمتگزاری به مردم، احترامی بیش از آنچه در خور مقام اوست، طلب می‌کند.

خور و خواب و آرامتان از من است      همان کوشش و کامتان از من است

بزرگی و دیهیم و شاهی مرا است که گوید که جز من کسی پادشا است (ج: ۱: ۲۱)

این ادعای جمشید با جهان‌بینی دوانگار در تعارض قرار می‌گیرد، زیرا با ایجاد وحدت در کارویژه‌ها، انتظام دوانگاران در هم می‌ریزد و زندگی سیاسی به مصیبت گرفتار می‌شود (رجائی، ۱۳۹۰: ۷۹). در جهان‌بینی دوگانه‌انگار، حاکم و دین‌یاران همراه‌اند، اما یکی شدن کارویژه‌های آنان به معنای برهم خوردن نظم کیهان و جهان و به عبارتی رواج بی‌نظمی و بیداد است. در این روایت جمشید متهم به آز حفظ و انحصار قدرت شده است. به این ترتیب، جمشید نمونه خوبی از تصور دوگانه‌انگاری در سیاست به‌شمار می‌آید. زمانی که غرور بر جمشید چیره می‌شود، از بر او مسلط می‌گردد و دروغ می‌گوید (رجائی، ۱۳۹۰: ۱۱۳) و ادعای نابخشودنی ترکیب شاهی و موبدی می‌کند و مدعی قدرت بلامنازع می‌شود. به این ترتیب، فره در سه نوبت و در سه بخش از او می‌گریزد (آموزگار، ۱۳۷۴: ۵۲-۵۱). نتیجه نادیده گرفتن قالب دوگانه‌انگار، ظهور چهره بیدادگر حکومت در داستان ضحاک است. اهریمن با چهره‌ای انسانی بر ضحاک پدیدار می‌شود و بیدادگری را به او می‌آموزد:

چنان بد که ابلیس روزی پگاه بیامد به سان یکی نیکخواه

دل مهتر از راه نیکی ببرد جوان گوش گفتار او راسپرد (ج: ۱: ۲۲)

ابلیس که نماد بیدادگری در سیاست است، بر دوش ضحاک بوسه می‌زند و دو مار بر دوش او ظاهر می‌شوند. به‌درستی نمی‌دانیم که آن مارها نمادی از چه بودند. آثار زیانبار آن مارها که خوراکشان مغز جوانان ایرانی بود، احتمالاً نشانه‌ای از نارضایی رایان داستان نسبت به اعمال جوانانی بوده است که تفکراتشان با اندیشه‌های اهریمنی تشابه بیشتری داشته است. به‌نظر می‌رسد مارهای روئیده بر دوش ضحاک، نخستین نشانه‌های ظهور دوچهرگی سیاست باشند. در درازنای داستان ضحاک، اگرچه تلاش می‌شود تا تنها چهره بیدادگر حکومت نمایش داده شود. اما تلاش برای درهم آمیختن خیر و شر را ضحاک آغاز می‌کند. موفقیت در این درهم‌آمیختگی مستلزم سلب قدرت تفکر است و خوراک ماران، اشتیاق حکومت را برای تسلط بر افکار آشکار می‌سازد. زمانی که به‌نظر می‌رسد سلطه بر جسم و فکر مردم برقرار شده است، ضحاک از عاقبت شوم خود آگاه می‌شود، و دستور می‌دهد:

یکی محضر اکنون ببايد نوشت که جز تخم نیکی سپهد نکشت

نگوید سخن جز همه راستی نخواهد به داد اندرون کاستی (ج: ۱: ۳۴)

به‌این ترتیب تا حضور فریدون در صحنه، تلاش شده است تا ثنویت در حکومت انکار شود. حکمران یا پیرو راستین اهورامزدا و حکمران آرمانی است و یا پیرو اهریمن به‌شمار می‌آید. نکته قابل‌تعمق این است که هر قدر حکومت زمینی‌تر می‌شود و ساختار حکومت ثبات بیشتری پیدا می‌کند، چهره ژانوسی حکومت نیز آشکارتر می‌شود. در قسمت بعد که بخش

اصلی این پژوهش به‌شمار می‌آید، چهره ژانوسی حکومت در دوران پادشاهی، فریدون، کاووس، کیخسرو، اردشیر و انوشیروان بررسی می‌شود.

### ۳. ظهور چهره ژانوسی حکومت

در روایت دوران فریدون، درهم‌آمیختگی داد و بیداد به تدریج آشکار می‌شود. فریدون کشور پهناور خود را به سه بخش تقسیم می‌کند و پسران خود را به فرمانروایی هریک از بخش‌ها برمی‌گزیند و ایران را به ایرج، کوچک‌ترین پسر خود واگذار می‌کند.

از ایشان چو نوبت به ایرج رسید      مراورا پدر شاه ایران گزید  
هم ایران و هم دشت نیزه‌وران      هم آن تخت شاهی و تاج سران  
بدو داد کو را سزابود تاج      همان کرسی و مهر و آن تخت‌عاج (ج: ۱: ۵۴)

این تقسیم مورد اعتراض برادران دیگر قرار می‌گیرد. نکته ژانوسی تصمیم فریدون را می‌توان چنین دانست که او تلاشی برای توضیح و مستدل کردن تصمیم خود نمی‌گیرد و اعتراض پسران را به نافرمانی نسبت می‌دهد. از این پس درهم‌آمیختگی داد و بیداد در روایت‌های شاهنامه آشکارتر می‌شود. داستان کشته شدن پسر (سهراب) به دست پدر (رستم) و روایت «پر آب چشم» بریده شدن سر سیاوش، و خون‌خواهی کیخسرو، اوج نمایش چهره ژانوسی حکومت‌گری است. ریخته شدن خون بی‌گناهان و آزار کسانی که نقشی در رقابت‌های سیاسی نداشتند، تکرار می‌شود و در هر مورد راویان مجبور به توجیه می‌شوند.

#### ۳. ۱. آشکارگی ژانوس از فریدون تا کاووس

در دوران اسطوره‌ای شاهنامه، زمان متوقف است و همه چیز برای خلق روایت، در خدمت راوی قرار دارد. ضحاک، دو دختر جمشید را به شبستان خود می‌برد. فریدون بر ضحاک پیروز می‌شود و همان دختران را به همسری برمی‌گزیند و از آنها صاحب سه فرزند پسر می‌شود (ج: ۱: ۴۹). فریدون کشور خود را میان سه پسرش تقسیم کرد. این عمل فریدون، آشکارا حمایت از ایرج بود و اساس و پایه کینه‌ورزی را گذاشت و انتقام‌جویی‌های مداومی را به دنبال آورد که لااقل تا دوره کیخسرو ادامه داشت. ژاله آموزگار می‌نویسد: «تقسیم ناعادلانه و کاشتن تخم کینه در میان برادران، احتمالاً گناه فریدون باشد» (آموزگار، ۱۳۷۴: ۵۵). سلم از این عمل پدر ناخشنود بود:

نیودش پسندیده بخش پدر      که داد او به کهنتر پسر تخت زر (ج: ۱: ۵۴)  
سلم نظرش را با برادر دیگر (تور) این‌گونه در میان می‌گذارد:  
بدین بخشش اندر مرا پای نیست      به مغز پدر اندرون رای نیست (ج: ۱: ۵۵)



تور هم قضاوت خود در مورد تصمیم فریدون را این‌گونه به زبان می‌آورد:  
 که ما را به گاه جوانی پدر بدین‌گونه بفریت ای دادگر  
 درختیست این خود نشانده به‌دست کجا آب او خون و برگش کبست (ج: ۱: ۵۵)  
 فریدون زمانی که اعتراض پسرانش را می‌شنود، آنان را ناپاک و بیدادگر می‌خواند و به ایرج  
 اندرز می‌دهد که آمادهٔ مقابله و کارزار باشد. پاسخ ایرج به اندرز پدر، با توجه به مدعای این  
 مقاله تأمل‌برانگیز است:

چو بستر ز خاکست و بالین ز خشت درختی چرا باید امروز کشت  
 که هرچند چرخ از برش بگذرد تنش خون خورد بار کین آورد (ج: ۱: ۵۹)  
 سرانجام ایرج به دست برادرانش کشته می‌شود. منوچهر - نوۀ دختری ایرج - به  
 کین‌خواهی پدر بزرگ خود، با اعمام می‌جنگد، آنان را می‌کشد و سرهای بریده‌شان را نزد  
 فریدون (نیای خود) می‌فرستد. این کینه‌کشی آن قدر سهمگین و بی‌رحمانه است که سپاهیان  
 شکست‌خوردهٔ سلم و تور برای در امان ماندن، زبان به اعتذار می‌کشایند:

گروهی خداوند بر چارپای گروهی خداوند کشت و سرای  
 سپاهی بدین رزمگاه آمدیم نه بر آرزو کینه خواه آمدیم (ج: ۱: ۷۹)  
 اشاره به این نکته خالی از لطف نیست که فریدون اگرچه در ادبیات ایران - و از جمله در  
 شاهنامهٔ فردوسی - مقبولیتی عام دارد، در متن‌های پهلوی جزء گناهکاران محسوب می‌شود که  
 « نخست بی‌مرگ آفریده شده بود، ولی به‌دلیل ارتکاب گناه میرا شده است » (آموزگار، ۱۳۷۴: ۵۴).  
 در ادامهٔ روایت منوچهر - جانشین فریدون - در هنگام مرگ به جانشین خود نوذر پندی  
 می‌دهد که با مدعای این مقاله هماهنگ می‌نماید:

تو را کارهای درشت است پیش گهی گرگ باید بدن گاه میش (ج: ۱: ۱۴۴)  
 بار دیگر تأکید می‌شود که هر اندازه از اسطوره بیشتر فاصله می‌گیریم و هر اندازه حکومت  
 بیشتر زمینی می‌شود، دوچهرگی سیاست‌ورزی آشکارتر و توجیه آن دشوارتر می‌شود.

## ۲ . ۳ . کاووس

کاووس را می‌توان با معیارهای امروزی پادشاهی سیاست‌شناس به‌شمار آورد. او با کارهایی که  
 انجام می‌دهد در نظر دوانگاران، هم‌زمان مورد سرزنش و ستایش قرار می‌گیرد. کاووس همانند  
 تمامی حاکمان، قدرت کامل را می‌خواهد و زمانی که به قدرتی بلامنازع تبدیل می‌شود، آن  
 اندازه هشیاری دارد که انتظام اجتماعی را به‌هم نریزد. بنابراین هم مورد شماتت قرار می‌گیرد و  
 هم تمجید می‌شود.

جهانی پر از داد شد یک‌سره همی روی برتافت گرگ از بره (ج: ۱: ۲۳۴)

جهان گفتی از داد دیبا شده است همان شاه برگاه زیبا شده است (ج: ۱: ۲۳۸)  
 خردنیست او را نه دانش نه رای نه هوشش به جای است و نه دل به جای (ج: ۱: ۲۳۷)  
 کاووس در جهت گسترش قدرت خود و به رغم پند بزرگان و پهلوانان، به مازندران یورش  
 می‌برد. در لشکرکشی به مازندران، کاووس به گیو فرمان داد که:

هر آن کس که بینی ز پیر و جوان تهی کن که با او نباشد روان  
 وز او هرچ آباد بینی بسوز شب آور به جایی که باشی به روز (ج: ۱: ۱۹۱)  
 گیو فرمان کاووس را به خوبی اجرا می‌کند و

زن و کودک و مرد و با دستوار نیافت از سر تیغ او زینهار  
 همی کرد غارت همی سوخت شهر بپالود برجای تریاک زهر (ج: ۱: ۱۹۱)  
 کاووس پس از شکست سپاه مازندران دستور می‌دهد تا شاه مازندران را مثله کنند:  
 به دژخیم فرمود تا تیغ تیز بگیرد کند تنش را ریزریز (ج: ۱: ۲۱۷)

کاووس پس از این همه، رویه دیگر سیاست را به نمایش می‌گذارد:  
 وزان پس بیامد به جای نماز همی گفت با داور پاک راز  
 به یک هفته بر پیش یزدان پاک همی با نیایش بیمود خاک (ج: ۱: ۲۱۷)  
 کاووس باری دیگر شگفتی می‌آفریند. او که در زمین رقیبی برای خویش نمی‌بیند، به  
 جست‌وجوی آسمان می‌رود. بلافاصله باید اضافه کرد که این سودا، به دیو نسبت داده می‌شود  
 و توجیه آن بسیار دشوار است.

شنیدم که کاووس شد بر فلک همی رفت تا برسد بر ملک  
 دگر گفت از آن رفت بر آسمان که تا جنگ سازد به تیر و کمان  
 ز هر گونه‌ای هست آواز این نداند به جز پرخرد راز این (ج: ۱: ۲۳۶)  
 در داستان رستم و سهراب، دو چهره ژانوس در کنش‌های کاووس کاملاً آشکار می‌شود.  
 خشم کاووس بر رستم، موجب قهر رستم شد، اما بدون حضور او امکان پیروزی بر دشمن  
 (سهراب) ناممکن بود. پس از پادرمیانی بزرگان و بازگشت رستم، کاووس این‌گونه  
 پوزش‌خواهی می‌کند:

چو درشد ز در شاه برپای خاست بسی پوزش اندر گذشته به خواست (ج: ۱: ۲۶۱)  
 اما زمانی که رستم از کاووس طلب نوش دارو می‌کند، کاووس چهره بیدادگر سیاست را به  
 نمایش می‌گذارد:

بدو گفت کاووس کز انجمن اگر زنده ماند چنان پیلتن  
 شود پشت رستم به نیروترا هلاک آورد بی‌گمانی مرا  
 کجا باشد او پیش تخته به پای کجا راند او زیر فر همای (ج: ۱: ۲۸۱)

گویا راوی این روایت از خاطر برده است که در جهان‌بینی دوگانه‌انگار، کارویژه‌های پهلوانی و شهریاری قابل جمع نیستند و رستم و خاندانش هرگز نمی‌توانند و نمی‌خواهند که کارویژه‌های پادشاهی را به‌عهده بگیرند. به هر حال کاووس بار دیگر در تسلیت مرگ سهراب، رستم را این‌گونه تسلی می‌دهد:

زمانه برانگیختش با سپاه                      که ایدر به‌دست تو گردد تباه

چه سازی و درمان این‌کار چیست              برین رفته تا چند خواهی گریست (ج: ۱: ۲۸۳)

داستان سیاوش و ستمی که از جانب کاووس بر او می‌رود، مشهورتر از آن است که نیازی به تطویل کلام باشد و یادآوری آن تنها برای مستدل کردن ژانوسی بودن سیاست و زمینه‌سازی برای بازخوانی روایت‌های بعدی است. در روایت‌هایی که نقل شد، جمشید و کاووس به آزمندی و زیادت‌خواهی موصوف می‌شوند (رستم‌وندی، ۱۳۹۰: ۱۰۲ و ۱۰۳) تا اصل دوگانه‌انگاری آسیب‌نبیند و دوچهره بودن سیاست‌ورزی پنهان بماند.

### ۳.۳. کیخسرو

کیخسرو پادشاهی آرمانی است. او فرزند سیاوش است و نسب از کاووس و افراسیاب می‌برد. این نسب دوگانه میان نخبگان ایران برسر پادشاهی او اختلاف ایجاد می‌کند. این اختلاف تا مرز جنگ داخلی پیش می‌رود. طوس با پادشاهی کیخسرو موافق نبود:

بیستند گردان ایران کمر                      به‌جز طوس نوذر که پیچید سر (ج: ۱: ۴۱۷)

طوس هوادار پادشاهی فریبرز، فرزند کاووس بود:

فریبرز کاووس فرزند شاه                      سزاوارتر کس به تخت و کلاه

به هر سو ز دشمن ندارد نژاد                      همش فر و برز ست و هم نام و داد (ج: ۱: ۴۱۷)

کوتاه سخن، با اثبات صلاحیت کیخسرو برای شهریاری، طوس و فریبرز از او عذرخواهی می‌کنند. کیخسرو پوزش آنان را می‌پذیرد و طوس را در مقام خود ابقا می‌کند:

بدو گفت که این کاویانی درفش                      هم آن پهلوانی و زرینه کفش

نبینم سزای کسی در سپاه                      ترا زبید این کار و این دستگاه (ج: ۱: ۴۲۳)

به این ترتیب کیخسرو بحران را مدیریت می‌کند. اما کار در همین‌جا خاتمه نمی‌یابد و کیخسرو برای کوتاه کردن دست رقیب از قدرت، اقدام شگفت‌آوری می‌کند. او که انتقام خون پدر را وظیفه اصلی خود می‌دانست، برای کشتن افراسیاب (پدر بزرگ مادری‌اش) جوایز گرانبها و وسوسه‌انگیزی تعیین می‌کند (ج: ۱: ۴۳۳-۴۳۱). کیخسرو سپاهی تجهیز می‌کند و طوس را به سپهسالاری آن برمی‌گزیند. برای رسیدن به توران زمین دو راه وجود دارد؛ راهی طولانی‌تر که از بیابان می‌گذرد و راهی کوتاه‌تر که از آبادی می‌گذرد، اما برادر کیخسرو (فرو) در دژی

در این مسیر کوتاه حکومت می‌کند. کیخسرو به طوس سفارش می‌کند که راه طولانی‌تر و دشوارتر را برگزیند و از مقابله با فرود پرهیز کند. نکته قابل تعمق آن است که کیخسرو بدون هیچ دلیل منطقی و بدون آنکه برای آشنایی برادرش با طوس و سپاه ایران تمهیدی بیندیشد، به سفارش اکتفا می‌کند. نتیجه چندان دور از انتظار نیست. طوس راه نزدیک‌تر را انتخاب می‌کند. حاصل این کار کشته شدن نزدیکان طوس و فرود است. این ماجرا به حذف طوس از صحنه قدرت سیاسی در کوتاه‌مدت منجر می‌شود:

زبان کرد گویا به نفرین طوس      شب‌تیره تا گاه بانگ‌خروس (ج: ۱: ۴۶۹)  
 به دشنام بگشاد لب شهریار      بر آن انجمن طوس را کردخوار  
 سزاوار مسماری و بند و غل      نه اندر خور تاج و دیهیم و مل  
 نژاد منوچهر و ریش سپید      ترا داد بر زندگانی امید (ج: ۱: ۴۷۱)  
 وگرنه بفرمودمی تا سرت      بداندیش کردی جدا از برت  
 برو جاودان خانه زندان تواست      همان گوهربد نگهبان تواست (ج: ۱: ۴۷۲)

با میانجی‌گری رستم و پوزش‌خواهی طوس و پذیرفتن سروری و سیادت کیخسرو از سوی او، ماجرا فیصله پیدا می‌کند:

از این پس به تخت و کله ننگرم      جز از ترگ رومی نبیند سرم  
 ز گفتار او شاد شد شهریار      دلش تازه شد چون گل اندر بهار (ج: ۱: ۴۸۹)

به این ترتیب سرسخت‌ترین و قوی‌ترین رقیب کیخسرو در نبرد قدرت بازنده می‌شود. سپس کیخسرو وارد نبردی طولانی و خونین با افراسیاب می‌شود. در این نبرد ایرانیان از هیچ‌گونه بیداد فروگذار نمی‌کنند. رستم سرخه پسر افراسیاب را که اسیر ایرانیان شده بود، سر می‌برد و وارونه بر دار می‌کند.

سرش را به خنجر ببرد زار      زمانی خروشید و برگشت کار  
 بریده سر و تنش بر دار کرد      دوپایش ز بر سرنگون‌سار کرد  
 بر آن کشته از کین برافشانند خاک      تنش را به خنجر بگردند چاک (ج: ۱: ۳۸۷-۳۸۶)  
 سپاه ایران که هدفی جز خون‌خواهی سیاوش برای خود قائل نبود، قتل و غارت را به اعلا درجه رساند:

همان غارت و کشتن اندر گرفت      همه بوم و بر دست برسرگرفت  
 ز توران زمین تا به سقلاب و روم      نماندند یک مرز آباد بوم  
 همی سر بریدند برنا و پیر      زن و کودک و خرد کردند اسیر  
 برین گونه فرسنگ بیش از هزار      برآمد ز کشور سراسر دمار (ج: ۱: ۳۹۴)  
 به تاراج و کشتن نهادند روی      برآمد خروشیدن های و هوی

زن و کودکان بانگ برداشتند به ایرانیان جای بگذاشتند  
 چه مایه زن و کودک نارسید که زیر پی پیل شد ناپدید (ج: ۱: ۷۹۰)  
 به این ترتیب کیخسرو که کارویژه بنیادین خود را خون‌خواهی و انتقام خون پدر  
 می‌دانست، پس از رسیدن به این مقصود از پادشاهی کناره می‌گیرد؛ مدتی از جماعت دوری  
 می‌کند و پس از خروج از انزوا و برخلاف رأی بزرگان، لهراسب را به جانشینی خود  
 برمی‌گزیند:

شگفت اندرو مانده ایرانیان برآشفته هریک چو شیر ژیان  
 همی هر کسی در شگفتی بماند که لهراسب را شاه بایست خواند (ج: ۱: ۸۴۹)  
 اعتراض بزرگان از زبان زال شنیده می‌شود که دلیل مخالفت خود با پادشاهی لهراسب را  
 این‌گونه بیان می‌کند:

نژادش ندانم ندیدم هنر ازین‌گونه نشنیده‌ام تاجور (ج: ۱: ۸۴۷)  
 کیخسرو بر تصمیم خود پافشاری می‌نماید، لهراسب را نبیره هوشنگ معرفی کرده و  
 پیش‌بینی می‌کند:

پی جادوان بگسلاند ز خاک پدید آورد راه یزدان پاک  
 زمانه جوان گردد از پند اوی بدین هم بود پاک فرزند اوی<sup>۱</sup> (ج: ۱: ۸۴۷)  
 و بزرگان ایران را تهدید می‌کند:

هر آن کس کز اندرز من در گذشت همه رنج او پیش من بادگشت  
 چنین هم ز یزدان بود ناسپاس به دلش اندر آید ز هرسو هراس (ج: ۱: ۸۴۷)  
 به این ترتیب دور از ذهن نیست که کیخسرو در مدت انزوا، به بحران جانشینی  
 می‌اندیشیده است. تصمیم او برای جانشینی لهراسب را می‌توان تلاش برای دور نگه‌داشتن رقبا  
 از قدرت و تداوم سلطه و روش حکومت‌گری خود دانست.  
 در پایان این قسمت به این نکته هم اشاره می‌کنیم که کیخسرو در زمان درگذشت کاووس،  
 همراه با سران کشور چهل روز به عزا می‌نشیند (ج: ۱: ۸۲۹)، اما در نیایش با خدای خود کاووس  
 را در ردیف ضحاک و جمشید می‌نشاند و از او تبری می‌جوید:

بگردان ز جانم بد روزگار همان چاره دیو آموزگار  
 بدان تا چو کاووس و ضحاک و جم نگیرد هوا بر روانم ستم (ج: ۱: ۸۳۱)

۱. خواننده علاقه‌مند می‌تواند نتیجه پیش‌بینی کیخسرو و اقدامات لهراسب و پسرش گشتاسب را در شاهنامه مطالعه کند.  
 لهراسب، پسر را از سلطنت دور کرد و گشتاسب از ایران به هند و سپس به روم رفت تا سرانجام به پادشاهی رسید. رفتار  
 گشتاسب با پسرش اسفندیار نیز خواندنی است. به این ترتیب داوری در خصوص چرایی انتخاب کیخسرو آسان تر می‌شود.

## ۳.۴. اردشیر

نسب اردشیر در روایات شاهنامه از یک سو به دارا می‌رسد و از سوی دیگر با نقل داستان‌های حماسی او را با دوران ماقبل اسکندر و اسطوره‌ای پیوند می‌زنند. در روایات شاهنامه دارا آخرین پادشاه هخامنشی پسری به نام ساسان داشت که از مقابل اسکندر به هندوستان گریخت و به این ترتیب چهار نسل از آنان در هندوستان زیستند:

پسر بد مر او را یکی شادکام      خردمند و جنگی و ساسان به نام (ج: ۱: ۱۱۷۹)  
 به هندوستان در به زاری بمرد      ز ساسان یکی کودکی ماند خرد  
 بدین هم نشان تا چهارم پسر      همی نام ساسانش کردی پدر (ج: ۱: ۱۱۸۰)

کوچک‌ترین ساسان به نزد بابک می‌آید و پس از فراز و فرودی، سرانجام نژاد خود را به بابک می‌گوید و به دامادی او می‌رسد. اردشیر نتیجه این وصلت شمرده شده است. به این ترتیب اردشیر نسب به هخامنشیان می‌رساند. اردشیر در دوره تاریخی زندگی می‌کند و نمی‌توان برای او داستان‌هایی همانند اسطوره ساخت، اما می‌توان او را در جایگاهی مشابه نشان داد. اردشیر خودش را چنین معرفی می‌کند:

چو من باشم از تخم اسفندیار      به مرز اندرون اردوان شهریار  
 سزد گر مرا این را نخوانیم داد      وزین داستان کس نگیریم یاد (ج: ۱: ۱۱۹۰)

جنگ و پیروزی اردشیر بر هفتواد تکمیل‌کننده این روایات است (شاهنامه، ج: ۱: ۱۲۰۶-۱۱۹۶) و مقدمات سلطنت اردشیر کاملاً آماده می‌شود. اردشیر، روش ائتلاف و اتحاد با روحانیان را در پیش گرفت (زرین‌کوب و زرین‌کوب، ۱۳۹۰: ۱۶). در این دوره با رسمیت یافتن دین زرتشتی (گیرشمن، ۱۳۷۹: ۳۳۵) بر قدرت موبدان بسیار افزوده شد و هر دو پادشاه مورد توجه این قسمت از مقاله، یعنی اردشیر و انوشیروان، در اتحاد با موبدان به سرکوب مخالفان سیاسی و مذهبی پرداختند. اردشیر برای کسب قدرت و مشروعیت سیاسی، نیاز به چنین ائتلافی داشت (کریستین سن، ۱۳۸۴: ۱۵۱). پشتوانه خانوادگی و وابستگی‌های نسبی و سببی در این مسیر به او کمک کردند (زرین‌کوب و زرین‌کوب، ۱۳۹۰: ۱۵-۱۰). این اقدام اردشیر نه تنها او را در برابر بازماندگان اردوان و اشکانیان تقویت کرد، بلکه نقشی مهم در برساختن دیگری داشت. اردشیر با از میان بردن ملوک‌الطوایف دوران اشکانی، حکومتی متمرکز و مقتدر تأسیس کرد و امنیت را در سراسر کشور برقرار کرد:

جهان سربه‌سر در پناه من است      پسندیدن داد راه من است  
 گشاده است بر هر کس این بارگاه      ز بدخواه و ز مردم نیک‌خواه (ج: ۲: ۱۲۰۷)

امنیت موجب رونق اقتصادی و رفاه مردم شد. اردشیر همزمان با اینها، آزادی‌های نسبی مردم را که از زمان شکست هخامنشیان تا سقوط اشکانیان برقرار بود، به سود اشراف و نجبا از

میان برد (دیاکونوف، ۱۳۸۳: ۳۴۰). و «از کارهای او پی می‌بریم که زندگی اشخاص در نظر او قدری نداشته است» (کریستین سن، ۱۳۸۴: ۱۰۷).

به هر حال، اردشیر در زمان به تخت نشست، برقراری «داد» و آرام مردم را شیوه حکومت خود اعلام می‌کند و کارگزاران خود را به دادپروری و رعایت بی‌طرفی و پرهیز از حرص و آز سفارش می‌کند:

چو رفتی سوی کشور کاردار      به‌دو شاه گفتمی درم خوار دار  
نیاید که مردم فروشی به گنج      که بر کس نماند سرای سپنج  
ز پیوند و خویشان مبر هیچ‌کس      سپاه آنچه من یار دادمت بس (ج: ۲: ۱۲۱۹)

اردشیر با چنان ادعاهایی، با هدف به‌دست آوردن ثروت پنهان‌شده (گنج) اردوان، دختر او را به همسری می‌گیرد. در نبرد برای حفظ و کسب قدرت، دختر اردوان به تحریک برادرش که سودای کسب قدرت دارد، اقدام به مسموم کردن اردوان می‌کند، اما توطئه افشا می‌شود. اردشیر فرمان به کشتن همسر باردار خود می‌دهد. جلاد از شه‌ریار درخواست می‌کند تا زمان تولد کودک، مجازات مادر را به تعویق بیندازد. اردشیر نمی‌پذیرد و بر کشتن زن و جنین اصرار دارد:

به‌دو گفت زو نیز مشنو سخن      کمند آر و بادافره او بکن (ج: ۲: ۱۲۰۹)

نکته همسو با این مقاله آن است که راوی حکایت، مأمور قتل را خداترس معرفی می‌کند. جلاد با پروای الهی، از ریختن خون کودک بی‌گناه اجتناب می‌کند، درحالی‌که شه‌ریار دادپیشه چنین هراسی ندارد! در جهان‌بینی دوانگار اردشیر، تنها و پسندیده‌ترین وظیفه و صفت زیردستان فرمان‌برداری بی‌قید و شرط از شه‌ریار است. در غیر این صورت مکافات او زندگی همراه با درد و رنج و عمری کوتاه خواهد بود!

به فرمان یزدان دل آراستن      مرا چون تن خویش خواستن (ج: ۲: ۱۲۲۵)  
همان زیردستی که فرمان شاه      به‌رنج و به‌کوشش ندارد نگاه  
بود زندگانیش با درد و رنج      نگردد کهن در سرای سپنج (ج: ۲: ۱۲۲۶)

### ۳.۵. انوشیروان

خسرو، معروف به انوشیروان، پسر سوم و کوچک‌تر قباد، پادشاه ساسانی، از مشهورترین پادشاهان ایران قبل از اسلام است. او در راستای تمرکز هرچه بیشتر قدرت و کاستن از قدرت رقبا و مخالفان بالقوه خود، منصب ایران سپاه‌بندی (فرمانده ارتش ایران) را که تا آن زمان در اختیار یک نفر بود (کریستین سن، ۱۳۸۴: ۱۴۱)، ملغی کرد. او، ایران را به چهار قسمت تقسیم کرد و برای هر قسمت یک سپاه‌بند برگزید (کریستین سن، ۱۳۸۴: ۳۶۴). در دوره پادشاهی او مزدکیان سرکوب شدند.

قباد پدر انوشیروان در دوره اول حکومت خود از مزدکیان پشتیبانی کرد. مزدک و تعلیمات او در دور خشکسالی و قحطی ارائه شد (کریستین سن، ۱۳۸۴: ۳۴۱) و «بیشتر جنبه آزادی‌خواهی، مخصوصاً دموکراسی کشاورزی داشت» (سایکس، ۱۳۸۰: ۶۰۸) و پاسخی به بحران اجتماعی و اقتصادی دوران بود (رجائی، ۱۳۹۰: ۱۵۱-۱۴۵). کریستین سن معتقد است که «کواد» (قباد) براساس مستندات تاریخی پادشاهی «مزور و دورو و دارای خصلت ماکیاولی» (کریستین سن، ۱۳۸۴: ۳۴۲) نبود. احتمالاً دلیل اصلی حمایت قباد از مزدک، کاستن از قدرت روحانیون زرتشتی و دفع خطر آنها بوده است (زرین‌کوب و زرین‌کوب، ۱۳۹۰: ۴۲). اردشیر در موقعیتی متفاوت، با مغان ائتلاف کرده بود، اما قباد که موقعیت خود را در خطر می‌دید، با گرایش به آیین مزدک و بهره‌برداری سیاسی و اجتماعی از آموزه‌های مزدک در پی تحکیم قدرت خود و تضعیف مغان برآمده بود. گسترش آموزه‌های مزدک در میان گروه‌های محروم، پیامد نامنتظره‌ای داشت و آن مورد تهدید قرارگرفتن مغان، شاه، و کلیه اعیان بود (زرین‌کوب و زرین‌کوب، ۱۳۹۰: ۶۲ و ۷۰-۶۸). علاوه‌بر این، انتخاب خسرو به جانشینی، نشانه‌ای آشکار از روی برتافتن قباد از مزدکیان است، زیرا پسر بزرگ قباد (کاووس، مشهور به پتسخوارگر شاه) که مورد توجه مزدکیان بود، کنار گذاشته شد و حتی قباد برای کسب حمایت امپراتور روم از حکومت خسرو، مذاکراتی را هم انجام داد (کریستین سن، ۱۳۸۴: ۲۵۹-۲۵۸؛ زرین‌کوب و زرین‌کوب، ۱۳۹۰: ۶۵). به این ترتیب مزدکیان به مخالفان سلطنت خسرو تبدیل شدند و یکی از اولین اقدامات خسرو (انوشیروان) قتل عام مزدکیان بود. در شاهنامه این ماجرا چنین بیان شده است:

به درگاه کسری یکی باغ بود      که دیوار او برتر از راغ بود  
همه گرد برگرد آن کنده کرد      مراین مردمان را پراکنده کرد

بکشتندشان هم بسان درخت      زبرپای و زیرش سرآکنده سخت (ج: ۲: ۱۴۳۷)

به روایت شاهنامه، خسرو سپس به مزدک گفت به درون باغ برود تا درختانی را ببیند که تا آن زمان مانند آن را نه کسی دیده و نه از کسی شنیده است. مزدک با دیدن آن منظره هولناک، فریادی برمی‌آورد و بی‌هوش می‌شود. انوشیروان دستور می‌دهد مزدک را به دار می‌آویزند و سپس او را تیرباران می‌کنند. پایان روایت مزدک با این هشدار همراه است:

از آن پس بکشتش به باران تیر      تو گر باهشی راه مزدک مگیر (ج: ۲: ۱۴۳۷)

مقایسه میان انتخاب قباد و فریدون که هر دو پسر کوچک‌تر خود را به جانشینی برگزیدند، خالی از لطف نیست. تفاوت در این است که قباد در دوران تاریخی زندگی می‌کرد و تیدن هاله‌ای از افسانه در پیرامون اقدامات او دشوارتر بود. البته در حد امکان در مورد قباد هم افسانه‌پردازی‌هایی شده است (کریستین سن، ۱۳۸۴: ۳۴۶). تفاوت دیگر این انتخاب جانشین، آن است که انوشیروان، برخلاف ایرج رفتار کرد. او با همیاری پدر و موبدان و بزرگان، برادرانش



را از صحنه سیاست حذف کرد و قدرتمندانه بر جای پدر تکیه زد. انوشیروان در تاریخ ایران به دادگر مشهور است. او براساس روایت‌های شاهنامه هنگامی که به جای قباد به تخت سلطنت می‌نشیند، شیوه حکومت کردن خود را بیان می‌کند. او دادگری با هواداران و فرمان‌برداران و سخت‌گیری بر مخالفان را از اصول حکومت خود اعلام می‌کند:

همه مردمی باید و راستی      نیاید به کار اندرون کاستی  
هر آن کس که باشد زایرانیان      ببندد بدین بارگه بر میان  
بیابد زما گنج و گفتار نرم      چو باشد پرستنده با رأی و شرم  
چو بیداد جوید یکی زیر دست      نباشد خردمند و خسروپرست  
مکافات یابد بدان بد که کرد      نباید غم ناجوانمرد خورد (ج: ۲: ۱۴۴۲)

انوشیروان این‌گونه تعامل را به خداوند نسبت می‌دهد که مهر او را در دل مردم کاشته است و دشمن را به واسطه او ترسانده است:

شما را دل از مهر ما برفروخت      دل و چشم دشمن به ما بربدوخت  
شما رأی و فرمان یزدان کنید      به چیزی که پیمان دهد آن کنید (ج: ۲: ۱۴۴۲)

فردوسی روایتگر صادقی است. او همان نکاتی را واگو می‌کند که در روایات نقل شده بودند. اگرچه در خصوص همسانی و یکسانی روایات نقل شده در شاهنامه فردوسی با متون زرتشتی و مزدایی، به‌خصوص در بخش‌های اساطیری، پرسش‌هایی جدی وجود دارند (بهار، ۱۳۷۶: ۸۳)، اما قسمت‌های تاریخی آن با روایت‌های رسمی دوره ساسانی و بعد از آن منطبق‌اند. دوره حکمرانی انوشیروان، دوره اوج و عظمت ساسانیان بود و دور از انتظار نیست که در روایات رسمی به بیدادگری‌های او کمتر پرداخته شده باشد. مورخان نشان داده‌اند که خسرو انوشیروان در عمل همه مخالفان خود را به شدت سرکوب کرد. او برادر بزرگ‌تر خود (کاووس) و برادر دیگرش (جم، زم، زامس) و تمامی برادرزادگان خود را از دم تیغ گذراند و حتی یکی از نجبا به نام کنارنگ آذرگنداز را که فرزند خردسال جم (قباد) را نکشته بود، سال‌ها بعد و در کهنسالی به جرم اجرا نکردن دستور، کشت. این آگاهی‌ها نشان می‌دهند که انوشیروان در ابتدای کسب قدرت سیاسی به‌درستی گفته بود که مخالفان را به شدت مکافات می‌کند. علاوه بر اینها برای نشان دادن دو چهره ژانوس در حکومت انوشیروان، به روایت‌های دیگر استناد می‌کنیم. انوشیروان در بازگشت از هندوستان آگاه می‌شود:

به راه‌اندر آگاهی آمد به شاه      که گشت از بلوچی جهانی سیاه (ج: ۲: ۱۴۵۴)  
شهریار که وجود چنین حاکمانی را بر نمی‌تابد، در سرکوب او سنگ تمام می‌گذارد:  
که از کوچ هرک یابید خرد      وگر تیغ دارند مردان گرد  
وگر انجمن باشد از اندکی      نباید که یابد رهایی یکی (ج: ۲: ۱۴۵۴)

چنین گفت کاید ز خرد و بزرگ      نباید که ماند یکی میش و گرگ  
 چنان شد ز کشته همه کوه و دشت      که خون در همه روی کشور بگشت  
 ز بس کشتن و غارت و سوختن      خروش آمد و ناله مرد و زن  
 ز گیلان هر آن کس که جنگی بدند      هشیوار و با رأی و سنگی بدند  
 بیستند یکسر همه دست خویش      زنان از پس و کودک خرد پیش  
 خروشان بر شهریار آمدند      دریده بر او خاکسار آمدند (ج:۲: ۱۴۵۵)

تخاصم جوهره سیاست است و در جهان بینی دوگانه‌انگار هم شهریار تاب دیدن رقیب را ندارد و در تقابل با رقیب داد و بیداد مفهومی دیگرگون می‌یابند. رقیب سیاسی مصداق شر تصور می‌شود و با او می‌توان به‌سختی برخورد کرد. انوشیروان در مکانی به نام «شورآب» دژی محکم و سرزمینی آباد می‌بیند:

برآورده‌ای دید سر بر هوا      پر از مردم و ساز و جنگ و نوا  
 ز خارا پی افکنده در قعر آب      کشیده سر باره اندر سحاب (ج:۲: ۱۴۶۱)

انوشیروان به نابودی آن دیار کمر می‌بندد. دژ را با خاک یکسان می‌کند و کودک و زن و مرد را از دم تیغ می‌گذراند.

همه حصن بی‌تن سر و پای بود      تن بی‌سران‌شان دگر جای بود  
 غو زینهار و جوش زنان      برآمد چو زخم تبیره‌زنان (ج:۲: ۱۴۶۲)

سیاست همواره چهره‌ای دوگانه دارد. داد و بیداد در مدیریت سیاسی در هم آمیخته‌اند. این هم‌زمانی در همه زمان‌ها و همه مکان‌ها برقرار است و خود را به باورها تحمیل می‌کند. انوشیروان سرسختانه انتظام و سلسله‌مراتب اجتماعی را پاسداری می‌کند. نمونه‌ای از این جانب‌داری در ماجرای لشکرکشی به روم و تقاضای کفشگر ایرانی برای تغییر موقعیت پسرش در سلسله‌مراتب اجتماعی بیان شده است:

یکی پور دارم رسیده به‌جای      به فرهنگ جوید همی رهنمای  
 اگر شاه باشد بدین دستگیر      که این پاک فرزند گردد دبیر... (ج:۲: ۱۵۹۲)

پاسخ خسرو انوشیروان چنین است:  
 بدو گفت شاه ای خردمند مرد      چرا دیو چشم تو را تیره کرد (ج:۲: ۱۵۹۲)  
 به ما بر پس مرگ نفرین بود      چو آیین این روزگار این بود (ج:۲: ۱۵۹۳)

### نتیجه‌گیری

اگر سیاست را به حکمرانی محدود کنیم، احتمالاً تاریخی به درازای تشکیل اولین تجمع‌های انسانی خواهد داشت. اگر سیاست را فن و هنر اداره جوامع انسانی معنی کنیم، آنگاه با زندگی

روزمره ارتباط پیدا می‌کند. در تعریف اول، سیاست با قدرت همراه است و تلاش برای کسب، حفظ و گسترش قدرت با آن درآمیخته است. در تعریف دوم، تلاش برای حل مسائل و مشکلات زندگی روزمره و مدیریت آن، محور اقدامات سیاسی است. در عمل، این دو تعریف از سیاست، تفکیک پذیر نیستند. همه فرمانروایان هم برای حفظ و گسترش قدرت خود تلاش می‌کنند و هم به اداره امور زندگی افراد زیر سلطه خود می‌پردازند. به این ترتیب حکمران هم به سرکوب مخالفان و رقبا می‌پردازد و هم به سامان‌دهی زندگی اجتماعی توجه می‌کند. در روایت‌های شاهنامه، به‌رغم تأکید بر جدایی خیر و شر و استمرار نبرد میان این دو نیروی آشتی‌ناپذیر تا پایان جهان، هر دو جنبه سیاست به تصویر کشیده شده است. پادشاهان آرمانی در روایت‌های شاهنامه، در حفظ و گسترش قدرت خود از سرکوب مخالفان دریغ نمی‌کنند و در این مسیر حتی از کشتن پدر بزرگ، پدر، برادر و فرزندان خود هم نمی‌پرهیزند و همزمان به اداره امور نیز توجه ویژه‌ای دارند. به‌عبارت دیگر، هر دو چهره ژانوسی سیاست را به نمایش می‌گذارند. بر این اساس در روایت‌های شاهنامه مهم‌ترین کارویژه پادشاه نگرهبانی از سلسله‌مراتب اجتماعی و پاسداری از انتظام ناشی از آن است. حکمران مادامی که این کارویژه را انجام می‌دهد، آرمانی و دادگر توصیف می‌شود و زمانی که انتظام اجتماعی را به خطر می‌اندازد، شایستگی فرمانروایی را از دست می‌دهد و بیدادگر نامیده می‌شود. پایان کلام اینکه، چهره ژانوسی سیاست انکارشدنی نیست و جهان‌بینی‌ها و ایدئولوژی‌ها تنها به تلطیف این ویژگی می‌پردازند.

## منابع و مأخذ

### الف) فارسی

۱. آموزگار، ژاله (۱۳۷۴). تاریخ اساطیری ایران، تهران: سمت.
۲. پولادی، کمال (۱۳۸۵). تاریخ اندیشه سیاسی در ایران و اسلام. تهران: مرکز.
۳. خلعتبری، اللهیار؛ نیره، دلیر (۱۳۸۸). «اندیشه ایرانشهری و خواجه نظام‌الملک»، نشریه مطالعات تاریخی و فرهنگی، زمستان، ش ۲، ص ۲۸-۶۲.
۴. دیاکونوف، میخائیل، میخائیلویچ (۱۳۸۳). تاریخ ایران باستان، ترجمه روحی ارباب، چ سوم، تهران: علمی.
۵. دورژه، موریس (۱۳۵۴). اصول علم سیاست، ترجمه ابوالفضل قاضی، چ چهارم، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
۶. دیلم صالحی، بهروز (۱۳۸۴). از نظم سیاسی تا نظم کیهانی در اندیشه ایرانی. تهران: مرکز باشناسی اسلام و ایران، انتشارات باز.
۷. رجائی، فرهنگ (۱۳۹۰). تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان، چ چهارم، تهران: قومس.
۸. رستم‌وندی، تقی (۱۳۹۰). فردوسی، در مجموعه نوزده‌جلدی اندیشه سیاسی متفکران مسلمان، ج ۲، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ص ۸۷-۱۱۸.
۹. زرین کوب، عبدالحسین؛ زرین کوب، روزبه (۱۳۹۰). تاریخ ایران باستان (۴)، تاریخ سیاسی ساسانیان، چ هفتم، تهران: سمت.

۱۰. سایکس، سرپرسی (۱۳۸۰). تاریخ ایران، ترجمه محمدتقی فخرداعی گیلانی، چ هفتم، تهران: افسون.
۱۱. سونگیو، دال (۱۳۸۷). «کیهان‌شناسی ایرانی»، نشریه نامه انجمن، زمستان، ش ۳۲، ص ۵۱-۶۸.
۱۲. فیرحی، داوود (۱۳۸۸). قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام (ویرایش هشتم). تهران: نشر نی.
۱۳. ----- (۱۳۸۷). روش‌شناسی دانش سیاسی در تمدن اسلامی، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
۱۴. کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۸۱). تضاد دولت و ملت، نظریه تاریخ و سیاست در ایران، ترجمه علیرضا طیب، چ دوم، تهران: نشر نی.
۱۵. کاوندی کاتب، ابوالفضل (۱۳۹۲). «آپین شهریاری و روابط بین‌الملل در شاهنامه فردوسی»، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، دوره جدید، سال بیست‌وهشتم، ش ۲۹۳، ص ۴۱-۲۶.
۱۶. کریستین سن، آرتور (۱۳۸۴). ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران: نگاه.
۱۷. گیرشمن، رومن (۱۳۷۹). تاریخ ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمود بهروزی، تهران: جامی.
۱۸. میلانی، عباس (۱۳۸۷). تجدد و تجدیدستیزی، ویرایش هفتم، تهران: اختران.

#### (ب) خارجی

19. Hiebert, Paul G. (January 2004). Spiritual Warfare and Worldviews. Professor Emeritus, Trinity Evangelical Divinity School, Published in Global Missiology, Featured Articles, January 2004, www.globalmissiology.net